

سنگر

فصلنامه فرهنگی هنری، ادبی و تاریخی
استان گلستان (سرزمین گرگان)
شماره ۷: سال دوم: پائیز ۱۳۹۵
۱۲۰ صفحه: ۷۰۰ تومان

یادنامه‌ی

اسمعیل رضایی، رحمت‌لله فرشتا
محمدرسل ساکن دهری و حصار بکی



جواد Moghaddasi



محمّدغای



محمّدفرشچیان



محمّدحاجیرزاده

دینداری کوتاه از همدان و گفتگو با مریم زندگی
عبدالرحمن فرغانی فر

نگاهی به وضعیت ترکمن‌ها در عهد پهلوی دوم
دکتر آناه محمد دوکونجی

گذری بر جشن‌های ایرانیان کهن
علی اکبر خداپرست

خلاصه‌ای از تکامل اجتماعی دوران سرمایه‌داری و طبقه کارگری جهانی
دکتر سید هاشم موسوی

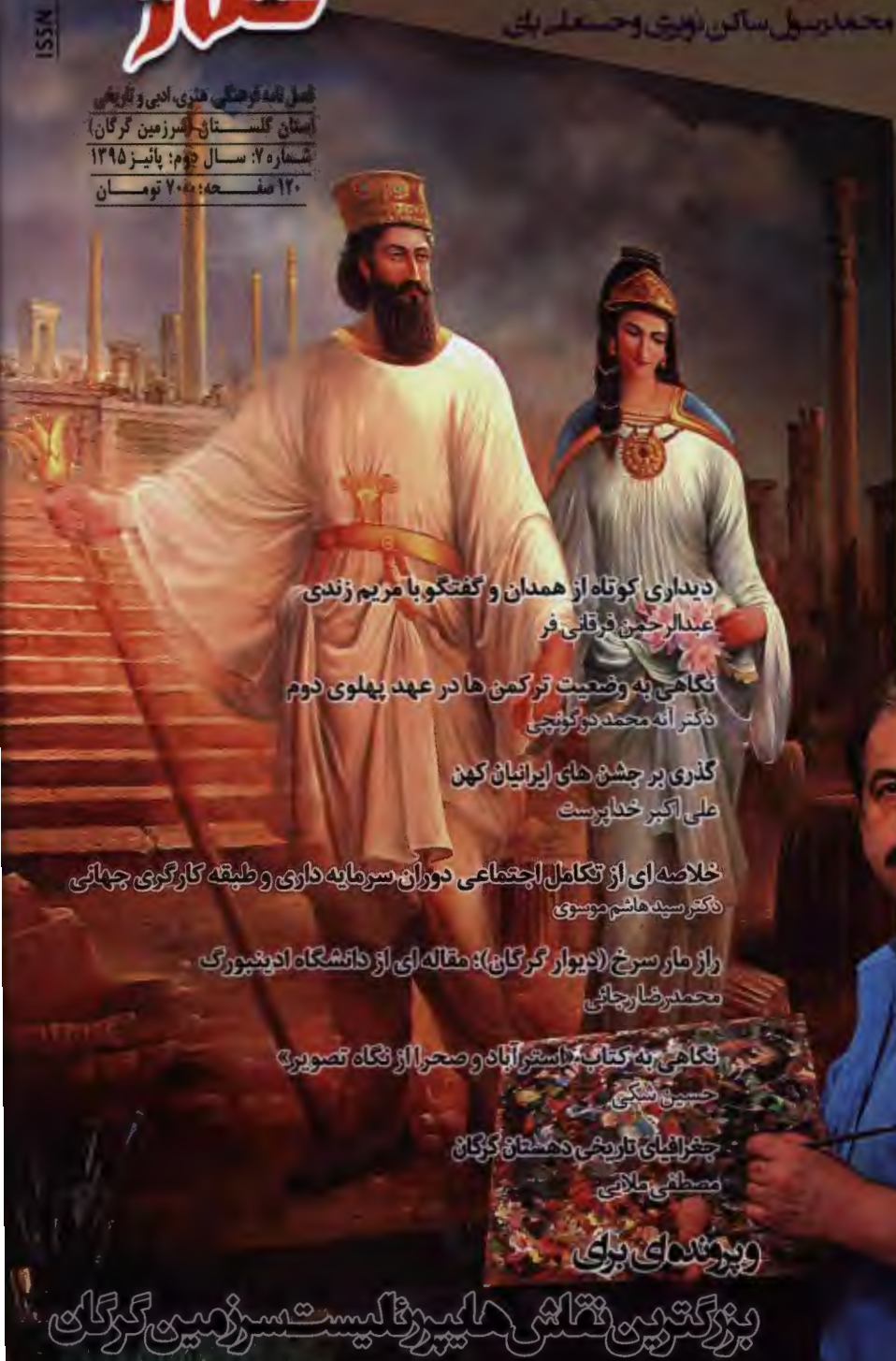
راز مار سرخ (ادیوار گرگان): مقاله‌ای از دانشگاه ادینبورگ
محمدرضا رجائی

نگاهی به کتاب «استر آباد و صحرا از نگاه تصویرگر»
حسین شکی

جغرافیای تاریخی دشتستان گرگان
مصطفی ملائی

ویژه‌های برای

بزرگترین نقاش ایران و رئیس هیئت مدیره سرزمین گرگان





**Star
baad**

فصل نامه فرهنگی، هنری، ادبی و تاریخی
شماره ۷؛ سال دوم؛ پائیز ۱۳۹۵

Cultural, Art, Literary & Historical Quarterly Journal
ISSUE: 7 / Second Year / Autumn 2016

مدیر مسئول و صاحب امتیاز: علی بایزیدی
سر دبیر: رحمت الله رجائی
طراحی: علی بایزیدی
حروف چینی: نازی عظیمی و فاطمه رجائی

Chief: Ali Bayazidi
Editor: Rahmatollah Rajaei
Graphist: Ali Bayazidi
Type: Nazi Azimi & Fatemeh Rajaei

شاپا ۲۴۲۳۶۳۱۴
آدرس: گرگان شهرک بهارستان بلوک ۹ پلاک ۱۸۹
تلفن: ۰۱۷ ۳۲۶۲۸۰۲۰
دورنگار: ۰۱۷ ۳۲۶۲۸۰۳۰
همراه: ۰۹۱۷۷۰۸۲۱۶۷؛ ۰۹۱۱۳۷۰۱۰۸۱
Email: estarbadaamagazine@yahoo.com
چاپ و صحافی: چاپخانه ریحانی گرگان - بارچیان ۳۲۲۲۴۳۶

ISSN 24236314
No.1899th Block Baharestan Complex Gorgan
Tel: +98 17 32628020
Fax: +98 17 32628030
Mobile Phone: 09113701081, 09177082167
Http://www.estarbad.blogfa.ir
Print: Gorgan reyhani printing-barchian

استارباد، تصحیف «استرآباد»، نام پیشین شهر و سرزمین گرگان (استان گلستان) است.
این فصل نامه با رعایت اصل بیست و چهارم قانون اساسی، به منظور پاسداشت آزادی بیان در چارچوب قوانین و مقررات مدنی و اسلامی، به تکرار آراء انسانی، احترام به گذار و به انتشار آنها می پردازد، لیکن محتوای مطلب، فقط معرف آراء نویسندگان آنهاست، و اینها نماینده دیدگاه استارباد نیست و مسئولیت آن، بر عهده نویسنده گان می باشد.
خوانندگان که نسبت به هر کدام از نوشتارها، انتقاد و یا پیشنهادی دارند، می توانند نقطه نظرات مستدل خود را به نشیبه ارسال نمایند.
مطلب درج شده، بازنگریده نمی شود و استارباد در ویرایش آنها آزاد است.
استفاده از مطلب استارباد با ذکر نام منبع، بلا مانع است.

همکاران ویژه

محمد انصاری، جمال بایزیدی، مزده بذرافشان
روح الله برزگر، فاطمه رجائی، پرویز رضایی
الیاس و عبدالرحمن فرقانی فر، غلام و محمد قاری
فاطمه کریم پور، سید هاشم موسوی

سایر همکاران

اهورا ابراهیمی راد، رقیه اسلامی، افشین اشراقی
سیدعلی اصغر زاده، مارال افشاری، پوریا بای

محمد بیانی، وندا پرتوی، محمد پور حاجی زاده
ایرج تنظیفی، محمد جانفشان، آزاده حسینی
علی اکبر خداپرست، آنه محمد دوگونچی
محمد رضا رجائی، مهناز رضاییان، نیلوفر زرگری
محمد صادق ساکن نویری، ماریا سلمانی، حسین شکی
سمانه شهری نژاد، صدیقه شهید پور، آذردخت ضیایی
حسین عبدی، حمید عرب عامری، محمود فرشچیان
پرویز کریمی، جواد مجابی، مصطفی ملایی

نوبت چوبه ما رسد، نگونار کنید!...

که تا حد قابل توجهی به واسطه‌ی انتشار استارباد، تحقق یافته است، لیکن هنوز برخی از پیشکسوتان عرصه‌ی فرهنگ و قلم به‌دستان صاحب‌نظر، چنانکه باید و شاید به این نیت خیر دست‌اندرکاران نشریه، پی نبرده‌اند و با کمترین و کوچکترین اشتباهی در حروف‌چینی نگاره‌هایشان، به سختگیرانه‌ترین وجهی، به نقد تخطئه‌کننده می‌پردازند و مسئله را به نکات بی‌ربط دیگر، تسری می‌دهند و چنان در بوق و کرنا می‌دمند که حاشا و کلا...!

در اینجا لازم دیدم تا دو نکته‌ی مهم را برای دوستان گرانقدر قلم‌فرسا، روشن سازم تا شاید از اینگونه برداشته‌های منفی‌نگرانه، اندکی کاسته شود:

۱- استارباد هیچ‌گونه قیچی و برشی بر مطالب رسیده، اعمال نمی‌کند. شاید در برخی مقالات علمی که از مقدمه و مؤخره و منبع و نتیجه و... برخوردار است، تنها به انتشار متن اصلی مقاله پرداخته شود اما از دل اصل مطالب، هیچ‌گاه، هیچ حرف و سخنی، سانسور نمی‌شود و اگر مطلب، از دیدگاه گردانندگان، دارای نکات غیرعرف باشد، کلاً مورد انتشار قرار نمی‌گیرد و به اطلاع نگارنده‌ی محترم نیز خواهد رسید تا خود نسبت به اصلاح آن اقدام نماید.

۲- احتمال اینکه در حروف‌چینی مطالب دست‌نویس، مشکلاتی چون اغلاط تایپی، املائی و نگارشی اتفاق بیفتد، وجود دارد و این مسئله ناشی از کمبود نیروی انسانی، شرایط خاص تدوین مجله از راه دور، کمبود وقت، عدم بضاعت مالی کافی در پشتیبانی از مجله و... است و ارتباطی به اهمال‌کاری و تعامد از جانب دست‌اندرکاران فصل‌نامه ندارد.

دوستان بسیاری بی‌دریغ و بی‌چشمداشت، تا اینجای کار، یاری‌گر استارباد بوده‌اند و خالی از لطف نیست تا برای عرض سپاس و قدردانی از زحماتشان، از جانب خود و سردبیر محترم، نامشان را یاد کنم: عبدالرحمن فرقانی‌فر، سید هاشم موسوی، جمال بایزیدی، پرویز رضایی، محمد انصاری، محمدرضا رجائی، داریوش دماوندی، افشین اشراقی، محمد و غلامعلی قاری.

مدیر مسئول و صاحب امتیاز
شیراز ۱۳۹۵ مهر

در فاصله‌ی انتشار شماره‌ی ششم تا هفتم و حتی در همان روزهای نزدیک به انتشار شماره‌ی پیشین، از دایره‌ی فرهنگیان این دیار، تنی چند از پیشکسوتان شعر و ادب، رخت بر بستند تا خزان فرهنگ‌گران‌زمین پیش از فرارسیدن موسم غم‌انگیز پاییز، دل اهالی قلم را محزون کند: حبیب‌الله قلیش‌لی، محمدرسول ساکن نویری، اسماعیل رضایی و رحمت‌الله فرشاد؛ نام‌هایی دیرآشنا در عرصه‌ی فرهنگ این دیار دَیّار که اندوه رفتنشان پایانی ندارد و آنچه از بازماندگان بر می‌آید، تنها یادکرد نیکویی‌های این بزرگواران است؛ و چه خوش سرود، رباعی‌سرای نامی ایران‌زمین، حکیم عمر خیّام:

یاران به مرافقت چو دیدار کنید!
باشد که ز دوست، یاد، بسیار کنید!
چون باده‌ی خوشگوار نوشید به هم
نوبت چوبه ما رسد، نگونار کنید!

اینک که هفتمین شماره از مجله‌ی استارباد در اختیار خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد، به‌عنوان پایه‌گذار و مدیرمسئول، می‌توانم بگویم که خوشبختانه، رفته‌رفته، فصل‌نامه‌ی استارباد، جای خود را در میان اهالی قلم و فرهنگ و ادب این سرزمین از شرق تا غرب استان، باز نموده و حتی در دیگر شهرهای کشور همچون تهران، مشهد، شیراز، شاهرود و اهالی مازندران نیز خوانندگان پر و پا قرصی یافت می‌شوند که بی‌صبرانه منتظر شمارگان آتی مجله‌اند و ما دست‌اندرکاران، این موضوع میمون را به فال نیک می‌گیریم و امیدوارانه و تلاشگرانه به ادامه‌ی راه و مسیر پر فراز و نشیب خود، می‌پردازیم و با این همه، از نقد و بررسی موشکافانه، بی‌غرض و دوستانه‌ی خیل خوانندگان نشریه، خود را مبری نمی‌دانیم و همچنان به سیاق شمارگان پیشین، به انعکاس آنها نیز می‌پردازیم.

یکی از نکاتی که همیشه در ذهن نگارنده بود و هست و در نخستین شماره از فصل‌نامه و شاید در شمارگان دیگر نیز بدان اشاره شد، آشتی و دوستی و قربات بیشتر میان اهالی فرهنگ و قلم است. مهمی

شاعر بزرگ عاشورایی؛

حسنعلی بای

(فدای رامیانی)

پوریا بای



جمله آثار اوست. برخی از اشعار او توسط مداحان اهل بیت همچون حاج صادق آهنگران در آلبوم «عطش و آتش» خوانده شده است.

بای در اواخر مهرماه سال ۱۳۹۱ در زادگاهش چشم از جهان فروبست، آرامگاهش در روستای پدری اش، قره قاچ، قرار دارد. مطابق وصیتش، منزل شخصی و کتابخانه اش در آستانه‌ی تبدیل شدن به کتابخانه‌ی عمومی برای اهالی روستا قرار دارد:

بزن نی را بزن فصل بهاره
زمین و دشت و صحرا لاله زاره
بزن نی را کنار چشمه ساران
نشینم در بر دلبر، دوباره

بزن نی را کنار خرمن گل
کنار سوسن و نسرين و سنبلی
به باغ و راغ و دشت و کوه و صحرا
بنالد بر سر هر بوته، بلبلی

بزن نی را بزن دنیا جوان شد
نگاه چشمه پر آب روان شد
بهار آمد کنار لاله و گل
پرستو بر لب ایوان عیان شد

بزن نی را که باز آمد پرستو
به قربان لب و دندان و ابرو
بزن نی را که شد فصل بهاران
چه خوش باشد یار شیرین بر لب جو

بزن نی را بزن وقت نماز است
دل عاشق پر از راز و نیاز است
دمی خلوت کنار یار شیرین
هزاران درد او چاره ساز است
روحش شاد و یادش گرامی باد!

مهرماه امسال، یادآور چهارمین سال درگذشت، شاعر ایمانی رامیانی، زنده یاد حسنعلی بای، متخلص به «فدا» ست. این شاعر صاحب نام سرزمین گرگان، در بیستم تیرماه سال ۱۳۳۶ در روستای قره قاچ از توابع شهرستان رامیان، چشم به جهان گشود و کودکی خود را در دامان خانواده‌ای پرجمعیت و کشاورز و در آغوش پُرمهر زمین و آب و کار گذراند. فدا، تحصیلات خود را در زادگاهش، رامیان و گنبد کاووس پشت سر گذاشت و موفق به دریافت مدرک دیپلم ادبی قدیم شد. پس از گذراندن دوران دانشجویی در تربیت معلم گرگان، به شغل انبیایی آموزگاری وارد شد و به تدریس در مدارس راهنمایی رامیان و گنبد کاووس مشغول گردید. اما فعالیت ادبی بای، به طور جدی از روز بزرگ بازگشت خرمشهر به دامان میهن آغاز شد و از همانجا، جرقه‌ای که در آن روز سترگ ملی در قلب و ذهن پاکش، پا گرفت، تا واپسین دم حیات، روشن ماند. بیشتر اشعار او از مضامین مذهبی، طبیعی و اجتماعی الهام گرفته است.

او در تأسیس انجمن شعر در شهرهای رامیان و گنبد نقش قابل توجهی داشت. از دیگر اقدامات فرهنگی این شاعر خوب معاصر، علاوه بر پرورش فرزندان میهن در کسوت دبیری آموزش و پرورش، ریاست انجمن شعر و ادب «شفق» رامیان و تأسیس و عضویت در شورای مرکزی مجمع شعرای اهل بیت (ع) استان وابسته به مؤسسه فرهنگی میرداماد می‌باشد. مشارکت او در مجامع شعری استانی و کشوری از جمله شب شعر عاشورای شیراز، غربت کوثر یزد، شعر معلم وزارت آموزش و پرورش در شهرهای قم و خرمشهر و... و حشر و نشر او با شاعران نامدار ملی از جمله زنده یاد حمید سبزواری، نشان از گستره‌ی فعالیت‌های فرهنگی و ادبی اش داشت. کتاب‌های «باغ عطش» و «بزن نی را...» از

۱. متولد ۱۳۷۱ رامیان؛ دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق عمومی بابلسر.

به راستی پذیرفتن اینکه شکست عنوان پیروزی تازه‌ای است، حالا برایم به خوبی شکل گرفته. شاید تنهایی، دفترچه‌ای از حوادث گذشته باشد....

و در آخر، نامه‌ی چهارم به تاریخ ۱۳۸۸/۱۲/۸ که با این شعر در پیشانی‌اش شروع می‌شود: چنان ساقی به ساغر باده مستانه می‌ریزد / که گویی خون دل در شیشه در پیمانه می‌ریزد نامه بعد از انتشار ترجمه یکی از کتاب‌های اخیرم بنام چشم‌انداز امپرسیونیسم نوشته شده است. طولانی است و ستایش و محبت به من. از آن صرف نظر می‌کنم.... مطلب دیگری که مانده این است که شاملو با آن همه سختگیری‌اش در انتخاب چاپ اشعار، در خوشه‌ی شماره‌ی ۳۶، سال ۱۳۴۶، دو شعر از اسماعیل را در یک کادر که با نام مستعار روستایی شعر می‌گفت، چاپ کرده است.

بعد از اتمام مطالب تقریباً مفصل پرویز رضایی و تشویق دوستان، او با تشکر از زحمات بی دریغ حسین ضمیری که در جلسات مختلف به عنوان مجری، کمک شایانی به هنرمندان همشهری می‌کند و با صدای خوش و گیرا دکلمه‌های خوبی انجام می‌دهد؛ پایین آمد و در ردیف اول، صندلی اول نشست.

ضمیری پس از دکلمه‌ی زیبایی، از غلامعلی قاری، شاهنامه‌پژوه گرگانی دعوت کرد که پشت تریبون قرار بگیرد. قاری در ابتدا از پرویز رضایی به عنوان معلم خود، تجلیل کرد و گفت که اول شعری از هوشنگ ابتهاج که بسیار معروف است و برای این لحظات خوانده می‌شود، می‌خوانم، شعری که مطلعش این است:

با من بی کس تنهاشده، یارا تو بمان!
همه رفتند از این خانه، خدا را تو بمان!
قاری ادامه داد: و دیگری از فردوسی، که مرثیه‌ای در مرگ سهراب، است و زنده یاد اسماعیل، خیلی این شعر را دوست داشت. بیشکش به روان اسماعیل:

مرا سال بگذشت بر شست و پنج
نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره برگیرم از پند خویش
براندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان
ز دردش منم، چون تنی بی روان
شناختم همی تا مگر یابمش
چو یابم به پیغاره بشتابمش
که نوبت مرا بود، بی کام من
چرا رفتی و بردی آرام من؟

ز بدها تو بودی مرا دستگیر
چرا چاره جستی ز همراه پیر
مگر همراهان جوان یافتی
که از پیش من تیز بشتافتی؟
جوان را چو شد سال بر سی و هفت
نه بر آرزو یافت گیتی، برفت
همی بود همواره با من درشت
برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند
دل و دیده‌ی من به خون در نشاند
(روان فرخنده‌ی اسماعیل انوشه باد! با سپاس.)

بعد از تشویق حضار، ضمیری ضمن دکلمه‌ی شعری دیگر، گفت: از آقای عبدالرحمان فرقانی فر خواهش می‌کنیم، تشریف بیاورند، مطلب و شعرشان را قرائت کنند. من هم با تشکر از آقای قاری و اجازه از خانم کلانتری، همسر مرحوم اسماعیل و آقای پرویز رضایی، با تشویق حضار رفتم در کنار مجری و اینگونه شروع کردم:

در وهله‌ی اول از آقای پرویز رضایی تشکر می‌کنم که زیر بار سنگین الطاف بی دریغشان، بنده را زنده به گور نمودند و بعد و کالت دارم از طرف استاد ایرج تنظیفی که مشتاق حضور بودند و به دلیل وقت ویزیت دکتر، به ناچار آمدنشان مقدور نشد و همچنین از طرف آقای علی بایزیدی، مدیر مسئول محترم فصل نامه‌ی استارباد، هم سلامی به دوستان حاضر و هم تسلیتی ویژه به خانواده‌ی محترم رضایی عرض کنم. حال به اطلاع حضار محترم برسانم که چند روز آخر عمر زنده یاد که من به طور متوالی به عیادتش در بیمارستان رفتم، حاصلش گزارش گونه‌ای شد با عنوان آخرین دیدارها که بخش‌هایی از آن را برایتان قرائت می‌کنم:

چهارشنبه نهم تیرماه به اتفاق پرویز رضایی به عیادت برادرش، زنده یاد اسماعیل (متخلص به روستائی) شاعر گرامی، در بیمارستان حضرت رسول اکرم تهران، رفتم. آناهیتا، دخترش که در همان بیمارستان دکتر بود، و پسرش شنتیا هم آنجا بودند و عین پروانه دور شمع پدرشان می‌چرخیدند. آناهیتا بعد از هر لمس و بوئیدن سر و صورت پدر، چنان شکفته می‌شد که گوئی جان دوباره‌ای گرفته است. از پیش نویس فصل نامه که همراهم بود، صفحات مربوط به گردهمایی سالانه‌ی فصل نامه که از پرویز، تقدیر شده بود را نشان دادم و هم گزارش مربوط به کار جدید استاد ایرج تنظیفی، به نام یادبود گرسنگان جهان را. با دیدن آنها بشاش شد و شروع

هنگام / که در ریگزار بی کران حجاز / به دنبال چاه
زمزم / محو سراب بودی / با مادرت هاجر! / یا در
صحرای سوزان منا / آن جلوه گاه عشق! / محو
خنجری به گلو / که نمی برید / با پدرت ابراهیم!
دیدار آخرین / با لبی خشک / چون بره ای بسمل /
با تمام جانت / می درخشیدی / سوی قربانگاه / آی
اسماعیل! / آی اسماعیل!
روحش شاد و یادش همراه گرامی. با تشویق
حضر پائین آمدم و در کنار پرویز رضائی نشستم؛
که پرویز با بزرگواری بی نظیرش از من تشکر کرد که
هم آمده ام و هم مطالب و شعر خواندم.

کرد به زمزمه ی شعری: به جستجوی تو / بر درگاه
کوه می گریم / در آستانه ی دریا و علف... گفتم از
شاملوست. به سختی در جواب گفت: این را پس از
مرگ فروغ گفته...
فردای روز چهارم زنگ زدیم به خانم دکتر که
احوالش را بپرسم، گفت: بابا را از بیمارستان مرخص
کردیم و خواهرم برده پیش خودش. همان شب با
پرویز تماس گرفتم و قرار شد بعد از تعطیلات عید
فطر خبر کند که با ایرج تنظیمی برویم عیادت؛ که
صبح جمعه ۱۸ تیرماه، برادرم محمد، که با او دوست
صمیمی بود، از گرگان زنگ زد و گفت: متأسفانه



از راست: زنده یادان منوچهر و اسماعیل رضائی؛ در یکی از سال های دهی ۱۳۵۰

پس از خواندن شعری دیگر توسط حسین
ضمیری، آقای امامی نیا، از دوستان زنده یاد،
پشت تریبون رفت و شعری اینگونه قرائت کرد:
یک شنبه ها: / شاهنامه خوانی / با تو خوش بود /
اسماعیل! / حالا که پرکشیدی / و جای تو خالی
مانده / دلم می خواهد / یک شنبه ی اندوه را / بیرون
کنم از هفته / دلم می خواهد / از کلاس فرار کنم!
سر به بیابان بگذارم / اسماعیل!
بعد خانم دکتر اناهیته، متنی را که تهیه کرده بود
با تأثر و بغض اینگونه شروع کرد:
چون من بسوز تا که بدانی چه می کشم
احساس سوختن به تماشا نمی شود...

اسماعیل تمام کرده. من ناگهان بغض ترکید و چند
لحظه ای با یاد رفتنمان زیر درختان بیمارستان و
خواندن شعر با هم، در فکر فرو رفتم و شعری از او با
عنوان با مهربانی را زمزمه کردم:
من استواری را / از گون کوه های مضرس آموختم
/ من آزادی را / از آهوان کوه های بلند / و مهربانی را
/ از اسب کهرم / که مرا / به جانب گون های استوار /
در جوار آهوان آزاد / آزادانه می برد.
بعد با تشویق حضار شروع کردم به خواندن شعری
که بعد از درگذشت اسماعیل گفته بودم با عنوان
آی اسماعیل! که پرویز در سخنرانی اش به آن اشاره
کرده بود: آی اسماعیل! / خدا را شنیده ای؟ / در آن

پی بردم که اسماعیل رضائی اطلاعات دقیق تاریخی دارد و خوب تجزیه و تحلیل می‌کند... و این دوستی ادامه یافت تا آخر عمر ایشان.

بعد آقای سعید درخشان که دوست زمان بچگی و همکلاسی زنده‌یاد بود، پشت تربیون قرار گرفت و از زمان تحصیل در کلاس ششم دبیرستانش با اسماعیل گفت. محمد عرفانی هم آمد و گفت: من نواده‌ی عرفانی، شاعر بزرگ و داستان‌سرای گرگانی هستم. به این دلیل با شعر آشنائی دارم و با زنده‌یاد از طریق انجمن شعر آشنا شدم. فردی متین و آگاه و قابل احترام بود.

سپس خانم دکتر آناهیتا پشت تربیون قرار گرفت و گفت: اسلایدی می‌خواهیم نشان بدهیم که متأسفانه با بودن عکس‌های مادرم با پدرم، که به هم‌دیگر عشق

می‌ورزیدند، با توجه به مسئله‌ی حجاب، اجازه پخش نداریم و فعلاً به همین عکس‌ها بسنده می‌کنیم. اسلایدی از عکس‌های پدرش از کودکی تا حال را نشان دادند که بسیار دلچسب بود و در پایان حسین ضمیری از پرویز رضائی و خانم کلانتری، همسر مرحوم، خواهش کرد که برای رونمایی از تمبر یادبود، بالای سن بایند که آمدند و با هم پوشش روی تمبرها را برداشتند و مورد

تشویق قرار گرفتند. بعد آناهیتا، به هریک از حضار، یکی از آن تمبرها را به یادگار داد. حسین ضمیری هم از حضار خواهش کرد بعد از امضاء تابلوی یادبود به امامزاده عبدالله بر سر خاک برای فاتحه خواندن برویم. من هم بر تابلوی یاد بود نوشتم:

با اشک حک میکنم
نامت را
بر شیشه‌ی خیال
تا مدام بمانی
با من!

هر بار که دست به نوشتن بر می‌دارم که درباره‌ی پدرم سخنی ساز کنم درخور و شایسته‌ی وجود نازنینش، هجوم سیل خاطرات و از پس آن فوران سرشک، امانم نمی‌دهد. پس چه بهتر از آنکه خاطره‌هاش بگویم که همه نیک‌سرشتی و سربلندی است. خاطرات پراکنده و بی‌زمانی که او را در ضمیرم همچون نقشی بر سنگ حک کرده است. از روزهای کودکی... از روزهای مدرسه... از بعد از ظهر تابستان... از چراغ مطالعه قرمز کوچکش... از پریا خواندن هایش برای من سه‌ساله که حفظ شوم... از انای من گفتن‌هاش... پدرم با آن دست‌های پر رگ پرخون، با آن قلب پرفروغ و با آن نگاه نافذ فکور چگونه با هجر تو سر کنم؟!... حالا دائم دنبال بویی، نشانی، لباسی، دست‌خطی، قلمی، کاغذی،

راهی، بوی نان تازه‌ای، لیوان چای تازه‌دمی، می‌گردم تا ذره‌ای از حضور او را به ما برگرداند.

از چه بگویم که خاطره، سونامی پرقدرتی‌ست که به نظم در نمی‌آید و در زمان نمی‌گنجد... معنای فقدان، برای نخستین بار، با این چهره‌ی هولناک در خانه‌ی ما جاحوش کرده. گاهی دوست دارم زندگی را تعطیل کنم و تنها به سوگ تو پردازم. تک‌تک

خاطرات تو را مو به مو به خاطر آورم، به تصویر بکشم و قاب مرصع بگیرم. جای تو نازنین پدرم در کنار ما به اندازه‌ی یک عمر خالی‌ست.

بعد، مجری برنامه گفت که من وظیفه دارم که در جلسات این چینی شرکت کنم؛ از جمله: تجلیل از آقای حجت‌الله شکیبا، دکتر نصرت‌الله علیمی، پرویز رضایی، فروزان زیادلو، کریم‌الله قائمی، اسدالله معطوفی، جعفر جعفریان، حبیب‌الله قلیش‌لی و... خیلی خوشحالم که بتوانم خدمتی به دوستان هنرمند همشهری‌ام بکنم. بعد از آقای غلامرضا ابن قاسم دعوت کرد. ابن قاسم گفت: من با زنده‌یاد از اواسط دهه‌ی شصت در رابطه با کتاب آشنا شدم و



دکتر آناهیتا رضایی در آغوش پدرش زنده یاد اسماعیل رضایی

یادنامه



نخستین مدیر انجمن شعر گران؛ محمدرَسُول ساکن نویری

رقیه اسلامی / محمداصاقل ساکن نویری

گر چشم یار راه زند بر سوار شب
تا شهر آفتاب روم در دیار شب
من عاشق شکفتن نورم که بی‌امان
تیغ از نیام خصم در آرم به کار شب

*

من خامشم گرچه گویم به خویشتن
درهای و هوی نعره‌ی ناسازوار شب
گر دست دوست همت جانانه‌ای کند
چینم گل ستاره، من از شاخسار شب
در این گذار، به زمانه‌ی خویش می‌گفت:

بریز خون دلم بر این کرانه‌ی سرخ
بهای زیستنم ای زمانه! افزون کن!

و او چون شاعران عارف ما می‌دانست که در این
راه باید نخست بر خویشتن خویش پیروز شود:

چشمت آن شب مرا صدا می‌کرد
دلم افسوس پا به پا می‌کرد

من گرفتار دیو من بودم
پای بند حصار تن بودم

ماندم و درسکوت، سنگ شدم
زخمی تهمت درنگ شدم

و آرزو می‌کنند:

آه! اگر عشق می‌سرود مرا

آه! اگر عشق می‌ربود مرا

و عشق او را ربوده بود، عاشق زندگی بود و عاشق
خانواده بود و همچنان عاشقانه زیست و این را هر که
او را می‌شناخت، می‌دانست....

مجموعه‌ی یک جرعه تشنگی که جُنکی شد از
سروده‌های سال‌ها از آغاز تا پایان سرایش آن عشق
بود. مهرورزی او چنان بود که حدود ۱۵ سروده از
۴۵ سروده‌هایش به دوستان و آشنایان و همسرش
تقدیم شده است.

در سروده‌ی شکوه پرواز به همسرش:

زالال یاد تو در باغ باورم جاری ست
چنان که خون بهاران به پیکرم جاری ست
تو از کرانه‌ی خاور چو آفتاب بتاب

که شور چشمه‌ی خورشید در سرم جاری ست

*

عصر پنجشنبه هفدهم تیرماه، خبر ناگوار
درگذشت نابهنگام دکتر محمدرَسُول ساکن
نویری، استاد برجسته‌ی شعر و ادبیات معاصر ایران
به سرعت در شبکه‌های اجتماعی توسط دوستان
فرهنگ انتشار یافت و اندوهی دیگر بر تسلسل فراق
ادیبان و فرهنگیان سرزمین گران افزود.

و اما مرگ هنرمند، مرگی از نوع دیگرست. ورود
به زندگانی دیگرست. در ذهن و زبان و دیدگان
مردمان پس از او. چنین است که گفته‌ی مولانا،
راست می‌آید که او از چه ترسد؟ کی ز مردن کم
شود؟

و شاعران را در ذهن و زبان مردمان ما جایگاهی
دیگرست. شاعران روزگار ما، میراث‌داران سلسله‌ای
البرزوارند در درازنای تاریخ پرفراز و نشیب خونین
این سرزمین، چندان که حتی امروز؛ تمامی
هنرمندان را به شاعرانگی‌شان در توصیف زمانه
و زیست فرهنگی و اجتماعی‌شان می‌ستاییم.
سرنوشت شاعر، سرنوشت ملت ما است از آن رو که
نازک تراش خورده‌ترین طبع آدمی است که توانایی
ادراک ارتعاش روح مردمان زمان خود را در جان
خود پرورده است. او پرده‌ای ست از پرده‌های پُر شمار
موسیقی زندگی و فرهنگ و تاریخ ما که بایدش در
تار و پود این حریر موسیقایی احساسش کرد.

محمد نویری چنین بود؛ او در ترنم جاودان
موسیقایی شعر میهن ما، جاودان خواهد زیست. زیرا
چونان فرزند خلف حافظ که سرود:

آن آتش نهفته که درسینه‌ی من است

خورشید شعله‌ای ست که در آسمان گرفت

یا سرود: تو از کرانه‌ی خاور چو آفتاب بتاب

که شور چشمه‌ی خورشید در سرم جاری ست

و چنین بود که با وجود برون همیشه آرامش دیو
شب را بر نمی‌تافت:



دل از شرار محبت، چنان در آتش سوخت
که شعله‌های سخن تا به دفترم جاری است

*

ز نوشند تو تا صبح رستخیز بزرگ
به لب، ترانه‌ی شیرین و شکرآمیز
با این همه اصل سخن را نگفته‌ایم اگر اشارتی
جدی نکنیم که او معلم ادب پارسی بود و آن شور
و شوق و قریحه‌ی موج خویش را که تا عالی‌ترین
مراحل دانشگاهی ادبی باور شده بود از دریچه‌های
وجود خویش به کام تشنه‌ی شاگردان خود جاری
می‌کرد. حاصل سی و اندی سال معلمی؛ تربیت
ادبی صدها شاگرد است که امروز در جای جای

کشور و حتی
فرامرزهای میهن
ما پراکنده‌اند و یاد
او را زنده می‌دارند.
اینکه او چگونه
زیست و چگونه
این راه شکوهمند
سراسر عمر
پربار خود را با
اشتیاق پیمود؛
در زندگی‌نامه‌ی
کوتاهی که
آورده‌ایم با هم
مرور می‌کنیم:

دکتر

محمدرسلول ساکن
نویری در تاریخ

۱۳۲۷/۰۱/۱۴ در

محله‌ی نویری بندر

انزلی متولد شد.

دوران ابتدایی را در دبستان قابوس گذراند، او به
یاد می‌آورد که از همان کودکی، پدر بزرگش نقشی
اساسی در شکل‌گیری پایه‌های ادبی و ذوق شاعرانه
بر وی داشت. پدر بزرگ، غزل‌های حافظ را می‌خواند
و محمدرسلول را تشویق به حفظ آن می‌کرد و
این چنین آتش دوست داری شعر را با غزل‌های
غز حافظ در وجودش برافروخت؛ چندان که همواره
حافظ با او بود و او از حافظ، جدایی نداشت.

نویری پس از پایان دوره‌ی ابتدایی، دوران
متوسطه‌ی خود را در دبیرستان بوذرجمهر در
شهر انزلی به پایان رساند. او در سال ۱۳۴۵ وارد
دانشکده‌ی ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

شد و در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی به تحصیل
پرداخت.

در دوران دانشجویی به دلیل مبارزه با حکومت
وقت، دستگیر و به تحمل یک سال زندان محکوم
شد. در سال ۱۳۵۰ فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۵۴
به استخدام آموزش و پرورش گران در آمد. همانجا
ازدواج کرد و برای سال‌های طولانی در گران ماندگار
شد. نویری در این شهر در دبیرستان‌های رهنما،
ذبیحی، ایرانشهر و آموزشگاه‌های آمادگی کنکور و
دانشگاه آزاد به تدریس ادبیات پرداخت. تسلط او
بر ادبیات فارسی و عشق او به آموزش از او دبیر و
استادی برجسته ساخت. از میان خیل شاگردانش به

رزمندگان توجیهی
ویژه داشت با نگاهی
دلسوزانه همواره
آنان را برای رفتن
به دانشگاه تشویق
و آماده می‌کرد و
نقش بسزایی در
آینده‌ی برخی از
آنان داشت.

درس
دبیرستان‌ها و
دانشگاه، او را از
پیگیری علاقه‌ی
درونی‌اش به
گسترش شعر و
ادب، بازداشت این
گونه بود که انجمن
شعر و ادب گران

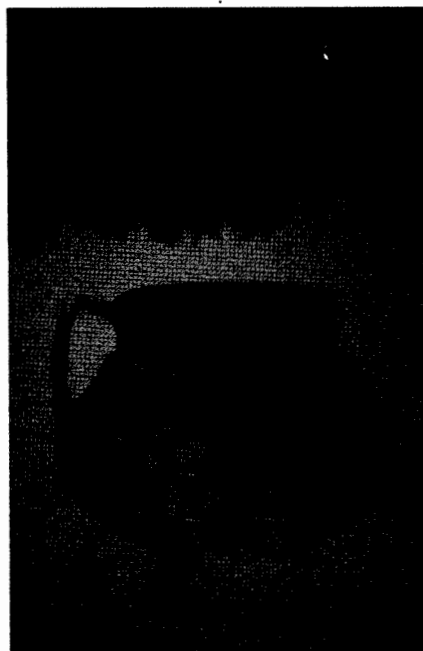


ایستاده: اسدی، سروش سپهری، محمد نویری، کریم‌الله قائمی، علی‌اکبر ابراهیم‌زاده.
نشسته: محمدکاظم مداح، محمد فرازجو، حسین عبدی / اردیبهشت ۱۳۷۲

نزدیکش از جمله
حبیب‌الله قلیش‌لی، محمدکاظم مداح، علی‌اکبر
ابراهیم‌زاده و... بنیان‌گذاری کرد و بدین‌سان از
پیشکسوتان حوزه‌ی فرهنگ و ادب آن شهر شد. این
انجمن، بسیاری از جوانان خوش‌ذوق و خوش‌طبع
گران را جذب کرد و پرورش داد. احسین عبدی،
محمد فرازجو، احسان مکتبی، علی جهانگیری،
مهناز رضاییان و... از این جمله بودند.

نویری بدین بسنده نکرد و در انجمن خوشنویسان
گران نیز به آموختن خوشنویسی پرداخت و پس
از طی دوره‌ی کوتاهی، به واسطه‌ی موفقیت‌هایی که
با پشتکار بسیار، حاصل کرده بود به عضویت آن
انجمن در آمد.

در سال‌های ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ با مجله‌ی گیله‌وا به همکاری پرداخت که حاصل آن اشعاری گیلکی بود که در آن مجله به چاپ رسید. علاوه‌بر آن، اشعار او در کتاب‌های متعددی از جمله خلوت انس نوشته‌ی استاد مشفق کاشانی، نامه باران تذکره‌ی شاعران گیلان و هسا شعر و... منتشر شده‌اند. دکتر ساکن نویری متأسفانه در تابستان ۱۳۹۴ به سرطان معده مبتلا شد و با وجود کوشش‌های بسیاری که برای بهبود او صورت گرفت، در هفدهم تیرماه ۱۳۹۵ چشم از جهان فرو بست و دوستدارانش را



در سال ۶۹-۱۳۶۸ برای ادامه‌ی تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد با رتبه‌ی ۲ وارد دانشکده‌ی ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی تهران شد و سه سال بعد در سال ۱۳۷۲ با کسب رتبه‌ی ۶ در مقطع دکترای دانشگاه تهران به ادامه‌ی تحصیل پرداخت.

در سال ۱۳۷۰ با خانواده به تهران مهاجرت کرد و در ضمن تحصیل، در دبیرستان‌های مطهری و دکتر شریعتی، کوثر، پیشرو و دانشگاه آزاد تهران به تدریس پرداخت. چندی بعد، با تعدادی از همکارانش، دبیرستان غیر انتفاعی درخشان را بنیانگذاری کرد.

تنها گذاشت.
شعر ذیل با عنوان وصیت از آخرین سروده‌های اوست:

من درختم، آه! ادراکم کنید
آشنا با ریشه و خاکم کنید
پر کنید از ذوق مستی، جان من
میهمان نشئه‌ی تاکم کنید
از فرات کهکشان، آبم دهید
رشد مهرویان افلاکم کنید
زیر باران‌های الهام بهار
از غبار ماندگی، پاکم کنید
در تلاوت‌های آیات نسیم
مثل فجر گل، طربناکم کنید
بعد مردن در حضور آفتاب
پیش پای آب‌ها خاکم کنید
ذوقم افسرده‌ست، بی طعم بهار
من درختم، آه! ادراکم کنید

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان گلستان در تاریخ ۹۵/۵/۸ همایش یادبودی به منظور تقدیر و پاسداشت از این چهره‌ی فعال و صاحب نام عرصه‌ی فرهنگ و علم و ادب مقیم گرگان ترتیب داد و از ۱۵ سال حضور مؤثر و بی دریغ این آموزگار و شاعر گرانقدر، تقدیر به عمل آورد. روحش شاد و یادش همواره جاویدان باد!

نویری حتی زمانی که بازنشسته شد به دلیل علاقه به تدریس و پرورش فرزندان این سرزمین، تدریس را رها نکرد. تدریس در دبیرستان‌ها و دانشگاه هرگز مانع از آن نشد که از سرایش شعر و خوشنویسی غافل شود. چنان که دفترهای کوچک و بزرگی که در آنها به فارسی یا گیلکی، سبک‌های گوناگون شامل رباعیات، دوبیتی‌ها، شعر نو و شعرهای گیلکی و غزل‌های بسیاری را طبع آزمایی کرده، گواه‌اند. همچنین، مقاله‌هایی درباره‌ی حروف اضافه، ادبیات تحلیلی، طنز، داستان کوتاه و همچنین مقاله‌ای درباره‌ی زندگی‌نامه‌ی و خدمات علمی و فرهنگی جعفر خمایی‌زاده از زمره فعالیت‌های ادبی او هستند که از آن میان واژه‌نامه‌ی دستوری دیوان حافظ از آثار شاخصی است که متأسفانه همچون دیگر آثار او به چاپ نرسیده است.

او نسبت به آثار خود، سختگیر بود و به همین سبب به اصرار دوستان با وسواس بسیار، سرانجام در سال ۱۳۸۸ کتاب یک جرعه تشنگی که شامل چهل و چهار غزل، سه مثنوی، یک قصیده و دو رباعی است را به چاپ رساند که تحسین اساتیدی چون سیمین بهبهانی و دکتر شفیعی کدکنی را به دنبال داشت. سیمین بهبهانی نامه‌ای محبت‌آمیز برای او نوشت و دکتر شفیعی کدکنی زبان لطیف، بیان قوی و مستحکم شاعرانه او را ستود.

یادنامه

من، محمد نویری

محمد قاری



من، محمد نویری

بچه‌ی بندر پهلوی

لیسانس ادبیات...

زنگ انشاء، صف اول کلاس نشسته بودم، لهجه‌ی گیلانی ته صدایش شیرینی خاصی داشت. رسا و دلپذیر بود، خودش را این گونه معرفی کرد.

از دانش‌آموزان (من، کلاس پنجم یا ششم دبیرستان بودم) خواسته شد تا مطلبی بخوانند بلند شدم و گفتم: من شعری دارم. خوشحال شد. شروع به خواندن کردم، چند سطری از این شعر در خاطرم هست:

تو را در میان آینه‌ها فریاد کشیدم

تو را در میان آینه‌ها جستم

آینه‌ها دروغ نمی‌گویند...

بعد از پایان شعر و تشویقم، شروع کرد به معنای آن، از خوشحالی داشتم پر در می‌آوردم، کم مانده بود که خودم را به درب و پنجره بکوبم با آن لهجه‌ی گیلانی که شیرینی خاصی به صدایش می‌داد و قد بلندش، دارم به کلاس بر می‌گردم آن صحنه، جلوی چشمم دارد رژه می‌رود چقدر زیبا و بی‌ادعا ازم تعریف می‌کرد.

من کی هستم؟ این شعر، احساس مشترک من و او بود، انگار سال‌ها همدیگر را می‌شناختیم و از قبیله‌ی هم بودیم. محو شده بودم، الان با قامتی استوار و لهجه‌ی شیرین گیلانی، کنار تخته‌ی سیاه ایستاده است و من در صف اول کلاس، دست‌ها زیر چانه با چشم‌های ذوق‌زده، دارم تماشایش می‌کنم.

من، محمد نویری

بچه‌ی بندر پهلوی

تو، محمد نویری

بچه‌ی بندر پهلوی

من، محمد قاری

تو را در میان آینه‌ها می‌بینم....

برای گرفتن پول از عابربانک به چهارراه رشید در تهران می‌رفتم، وقتی رسیدم، داشتم اطراف را تماشا می‌کردم دیدم یک نفر از بانک دارد بیرون می‌آید توی حال خودم بودم، یکه خوردم در عالم خواب و بیداری، معمولاً این جور در خودم اوقات

می‌گذرانم، چشم‌هایم باز شد، سلام و احوال‌پرسی و چاق سلامتی، پرسید: آقا محمد! [ما این گونه می‌خواند] همدیگر را بوسیدیم، خوشحال و تعارف پشت تعارف، من هم سپاس می‌گفتم. با هم گفت و گو و گپی داشتیم و هر دو، خوشحال و خندان از هم خداحافظی کردیم. بهم آدرس داد و قول گرفت، زمان کوتاه بود و من می‌خواستم حرکت کنم. پارسال غلام، بهم زنگ زد و گفت: آقای نویری ساعت ده صبح با من قرار دارد. یادت نره! رفتم من و غلام، آقای هزارجریبی و جانفشان و محمدی (از دوستان ادب پرور ما)، نمی‌دانستم بیمار است، لاغر شده بود (مرگ در قامتش سایه انداخته بود، باورم نمی‌شد این هیکل که شاد و طرب‌انگیز بود و فرسنگ‌ها با رفتن فاصله داشت به این زودی دوستانش را سوگووار کند). مثل آن روزها شاد و خندان بود. شعرهایی از خودش خواند. آدم باوقاری بود. با احترام از دیگران یاد می‌کرد.

نمی‌دونم چرا وقتی ما می‌میریم به یاد هم می‌افتیم، عزیز می‌شویم و همدیگر را گرامی می‌داریم.

من، محمد نویری

بچه‌ی بندر پهلوی

من، محمد قاری

تو را در میان آینه‌ها

فریاد کشیدم.

دبیرستان رهنما ۱۳۹۵/۴/۲۱



مردی از تبار پربار فرهنگ؛ رحمت‌الله فرشاد

عبدالرحمن فرقانی فر / علی بایزیدی

طبیعی، بهداشت و زبان فارسی پرداخت. در سال ۱۳۴۰ در آزمون دانشسرای عالی تهران قبول و در سال ۱۳۴۳ با دریافت مدرک لیسانس در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی فارغ‌التحصیل شد. او از آغاز جوانی «سخت‌شیفته‌ی رستاخیز مردم ایران به رهبری مصدق بزرگ» بود و دوران دانشجویی‌اش، مصادف با مبارزه حق‌طلبانه و آزادی‌خواهانه مردم و دانشجویان شد. وی شاهد هجوم رژیم پهلوی به مردم در کوچه‌ها و خیابان‌ها و نیز شاهد ورود سربازان گارد به دانشگاه در بهمن‌ماه ۱۳۴۰ و فاجعه‌ی خونبار کشته شدن دانشجویان بود. استاد ایرج تنظیفی، از دوستان و هم‌کلاسی‌هایش در گرگان، می‌گوید: «هسته‌ی مرکزی جبهه‌ی ملی را به پیشنهاد او، که در آن زمان دانشجویی در تهران بود، در گرگان تشکیل دادیم».

فرشاد از محضر استادانی چون: بدیع‌الزمان فروزانفر، پرویز ناتل خانلری، ذبیح‌الله صفا، محمدجعفر محبوب، ضیاءالدین سجادی، صادق کیا، جواد مشکور، اسماعیل رضوانی، حبیب یغمائی، مهدی حمیدی شیرازی و امیرحسین آریانپور که از نظر او یکی از تأثیرگذارترین استادان بود، بهره‌ وافی برد. یکی از هم‌کلاسی‌های دوران دانشجویی‌اش، دکتر حق شناس است که پس از اخذ مدرک لیسانس از انگلیس، به‌عنوان استاد زبان شناسی در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت که کتاب دوجلدی فرهنگ انگلیسی به فارسی او، از کتاب‌های فرهنگ ممتاز و معتبر به حساب می‌آید. از شاعران و نویسندگان مورد علاقه‌ش، می‌توان از نیما، اخوان ثالث، شاملو، ابتهاج و جمالزاده، هدایت، چوبک، بزرگ علوی و هوشنگ گلشیری را نام برد که به قول خودش «قدومشان مبارک است و وجودشان یآوری و جان بخشیدن به زبان فارسی است». او اکثر داستان‌های صادق هدایت را بارها و بارها در سر کلاس درس ادبیات فارسی برای دانش‌آموزان روخوانی می‌کرد که بی‌تأثیر در گرایش دانش‌آموزان به مطالعه‌ی کتاب نبود.

در سال ۱۳۴۳ در دبیرستان ایران‌شهر گرگان،

دوازدهم مهرماه، رحمت‌الله فرشاد، یکی از پیشکسوتان صاحب‌نام و صاحب‌رای فرهنگ‌گرایان درگذشت تا این «تسلسل مرگبار» همچنان ادامه یابد و دستان غدار اجل، یک یک فصل‌های فرهنگ این خاک را خزان کند. فرشاد از آن دست آموزگاری بود که جنسشان کمیاب است. مردانی که آموزگاری را نه در حرف و سخن، نه در تئوری و کتاب و جزوه که در عمل عرضه می‌کنند. چیزی که سالیان بسیاری است بر پیشانی نهاد متولی این امر خاک می‌خورد و تنها بخش نخست آن را آموزگاران این روزگار از بَرند: «تعلیم و تربیت» یا «آموزش و پرورش». فرشاد صاحب قلم بود و پیش از آن، صاحب اندیشه. نام او به سادگی و به این زودی‌ها از حافظه‌ی تاریخی این دیار رخت برنخواهد بست که او از خیل و تبار نکونامان شعر سعدی است چرا که او از معدود معلمانی بود که در سی سال تدریس، هرگز در قبال دانش‌آموزان، مردم و جامعه، مسؤولیت خطیرش را فراموش نکرد و همواره کوشید به معنای راستین معلمی شریف باقی ماند.

رحمت‌الله فرشاد در سال ۱۳۱۶ در محله‌ی دوشنبه‌ای گرگان پا به گلستان وجود نهاد. پس از طی دوران تحصیل ابتدایی، در سال ۱۳۳۸ دیپلم طبیعی خود را از دبیرستان ایران‌شهر اخذ نمود و در همان سال به استخدام آموزش و پرورش گرگان درآمد و در مهرماه، معلم «دبستان بهزاد» روستای زیبای «رحمت‌آباد» شد. حدود ده سال پیش، در این‌باره خود چنین گفته است: «من به‌تنهایی مسؤول امور آموزشی و اداری و آب و جاروکردن آنجا بودم و حضور یک‌ساله‌ی من در آن دبستان با خاطرت تلخ و شیرین همراه بود. امروز هنوز هم سیمای شاگردان را در آن زمان، پس از گذشت نزدیک به پنجاه سال به خاطر دارم». در سال ۱۳۳۹ در «دبیرستان نادر» علی‌آباد کتول، مشغول شد و به تدریس انگلیسی،

به زندان حکومت نظامی افتادند اما چندی بعد، در پی اعتصاب پرشور مردم انقلابی زادگاهشان، از بند زندان رهایی یافتند. یکی دیگر نقش های ماندگار زنده یاد فرشاد در ماجرای قیام و حماسه ی خونین پنجم آذر گرگان بود که وی پیش از شروع تیرباران و حمله ی ماموران رژیم به مردم، همراه با مرحوم سید حبیب الله طاهری و حاج ابراهیم صالحی برای مذاکره با سرگرد جهانشاه به محل تجمع نیروهای شاهنشاهی در خیابان شهداء رفتند. هرچند که این گفتگو مثمر ثمر نبود ولی نقش رهبرگونه ی او در این قیام مشهود است. به دنبال اوج گیری جنبش های مردمی در شهر گرگان و بارورتر شدن امید به پیروزی در مردم و سرانجام پیروزی انقلاب، گروهی از اهالی فرهنگ و ادب شهر، به قصد اعتلای فرهنگی و اجتماعی، ماهنامه ای به نام «چکلبش» را منتشر نمودند

که زنده یاد فرشاد، مسئولیتش را بر عهده داشت. نام نشریه از فعل «چکلبیدن» که در لهجه ی گرگانی معنای «واکاوی و تحقیق کردن» می دهد برگرفته شد که نشان از عرق بانیان آن به سرزمین گرگان داشت. متأسفانه پس از انتشار دو شماره «روزگار، تداوم و تکامل آن را بر نتافت و نشکفته به عهده

تعطیل افتاد». هیئت تحریریه و گردانندگان ماهنامه، که عشق به تغییر و تحول در وجودشان موج می زد و امیدوار بودند که گام های اساسی تری بردارند و مجله ی بهتری را منتشر و در اختیار مردم بگذارند، عبارت بودند از: پیروز فخر (کارشناس اداره ی کشاورزی گرگان که کار چاپ ماهنامه را در تهران پیگیری می کرد)، طوسی طباطبائی (داستان نویس، که در ماهنامه سراسری نگین، داستان هایش به چاپ می رسید)، محمدرضا اثنی عشری (فعال سیاسی و اجتماعی، که در زمینه طنز مهارت داشت) و خانم مسکوب (نویسنده). که بی شائبه با ماهنامه همکاری می کردند. یاد فرشاد همواره گرمای و راهش پر رهرو باد!



رحمت الله فرشاد در حال سخنرانی در میدان شهرداری به مناسبت دوازدهمین سالگرد درگذشت زنده یاد دکتر محمد مصدق؛ اسفندماه ۱۳۵۷.

مشغول به کار شد که رئیس آن، زنده یاد عزیزالله ذبیحی، برادر مرحوم مسیح الله ذبیحی مورخ مشهور، بود. خدمت آموزشی اش تا سال ۱۳۷۳ در دبیرستان های گرگان: ایرانشهر، ابن سینا، فخرالدین، پروین اعتصامی، لامعی، واثقی، خرد و چند سالی هم مدرسه ی دانشسرای راهنمایی تحصیلی بود؛ او تا سال ۱۳۸۰ هم در دبیرستان های غیرانتفاعی به تدریس پرداخت و سپس به درخواست خود بازنشسته شد. همواره می گفت: «باید دانست که بیش و بیش از همه، معلم باید در دل، عشق داشته باشد، عشق به انسان و هم نوع خود، عشق به آموختن و آموختن». فعالیت های فرهنگی اش در سال های ۵۶ و ۵۷ تداوم حرکت های آزادی خواهانه اش از دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این فعالیت ها در

جهت آزادی خواهی و دموکراسی طلبی، تبعات سنگینی را در بر داشت. در پی مبارزات مردم گرگان در سال های ۵۶ و ۵۷ و آغاز تظاهرات مردمی و راهپیمایی دانشجویان و دانش آموزان و به جا گذاشتن ده ها شهید و تعمیق مبارزات مردم، «جامعه فرهنگیان گرگان» تشکیل و اعضاء هیئت اجرایی با رای مستقیم معلمان مبارز گرگان، انتخاب

شدند که عبارت بودند از: رحمت الله فرشاد، طوسی طباطبائی، رحمت الله فرقانی فر، مظاهر آریانی، سیدحسین میرکاطمی، ابراهیم صالحی و هوشنگ غفاری. این جامعه همانند سایر گروه های اجتماعی، رهبری اعتصابات فرهنگیان و بخش هایی از اقشار دیگر مردم را بر عهده گرفت و کوشش در تشکیل جلسات سخنرانی، در سالن تختی گرگان، از تأثیرگذارترین حرکات جامعه فرهنگیان بود. همچنین حرکت در جهت تشکیل اتحادیه ی معلمان سراسر استان و تشکیل کمیته های همبستگی در میان طبقات مختلف، کاری بس سترگ به شمار می رفت. این جامعه فرهنگی در سحرگاه ۲۱ آبان ۱۳۵۷ توسط عوامل گروه ساواک دستگیر شدند و



رحمت‌الله رفقای فر

بلندای ردایت

بلندای ردایت بر مصلائی نگاهم، نیم‌چرخ زدی؛
و بر معراج برج انزوا افکند
این تسلیم عاشق را!

*

کدامین مؤمن قدیس آیا،
از سراب شهر چشمانم، تمنای وضو دارد؟
تا بدانم، در کجاهای کجای این خرابستان
نشست دیر پا داری
پیامی قاصدک آیا، برایم تحفه خواهد داشت؟
باشد قبله‌ام را باز بشناسم.

*

کدامین آسمان خونابه خواهد ریخت؟
وقتی در نماز تو، رکوع آخرین را می‌گذارد
شاعر شعر شقاوت‌ها.

۱۳۵۲/۲/۶ گرگان



عبدلرحمن رفقای فر

سالم

سالی اگر گذشت
با اشک حک می‌کنم، نامت را بر شیشه خیال
تا مدام بمانی با من
چون داغ بودن
بر پوست درختی، به یادگار

*

سالی اگر گذشت
خزان تا خزان
از خاطرم نمی‌روی، آنی!
سرشار اشتیاق تماشايت می‌شوم
همیشه با شروع ریزش برگ!

*

سالی اگر گذشت
با منی مدام، برادر!

پائیز ۱۳۷۴



محمد رسول ساکن نویی

به جای باران

مرا به سبزترین بیشه‌ی گمان گم کن
بیا به لهجه‌ی باران شبی تکلم کن
غروب رخوت سنگین این افق بشکن
دمی به وسعت آینه‌ها تبسم کن
شرار داغ نهان سوز باغ من دریاب
به نرم‌خوانی جویاره‌ها ترنم کن
شعور مستی تا کم بده در این مجلس
مرا حریف قدح، هم‌پایاله با خم کن
خراب وسوسه‌زار لب توام برخیز
نثار غربت من خوشه‌ای ز گندم کن
هوای خاطره از هرم داغ لبریز است
بیا به لهجه‌ی باران شبی تکلم کن

برای

بر ساحل درد، سایه‌ی بیدم من
تندیسه‌ی آبشار تردیدم من

این‌سان که ز چشمان تو می‌نوشم راز
تا صبح دمد هزار خورشیدم من

باران

در این حضور خزانی مگر تو بتوانی
گیاه‌واره‌ی خشک مرا پرویانی
من آبروی ملال غبار آینه
تو خنده‌زار بهاران به فصل عریانی
کجا به ساحل سبزت توان رسید؟ که باز
شکسته زورق من صخره‌های حیرانی
مرا به مشرق اندیشه‌های ظلمت‌سوز
ببر ز وحشت این چاه‌سار ظلمانی
شهاب چشم بچرخان، فلک چراغان کن
به آفتاب پیاموز شعله‌گردانی
گذشت عمر و غم روزگار بر دل ماند
شکوه درد خموشانه‌ام تو می‌دانی
نشسته‌ام لب دریای غم چو بوتیمار
زالال شط غزل بر تو باد ارزانی!

۱. ۱۳۷۲ بندرانزلی - ۱۳۹۵ تهران؛ آموزگار، خوشنویس و شاعر.

۲. (۱۳۷۴-۱۳۷۳) گرگان؛ کارشناس اماره؛ آموزگار، فعال اجتماعی و شاعر.
۳. متولد ۱۳۳۰ گرگان؛ کارشناس بازرگانی؛ فعال فرهنگی و شاعر.



سید علی اصغرزاده^۲

سه شعبه برای حبیب الله تابش



احمد آغا

ما را بدون شرح دوباره نگاه کن

کارم به ادعای نبودن کشیده
روحم به تنگنای بد تن رسیده
پرونده‌ی شکایت من بسته شد ولی
نوبت به افتتاح غم من رسیده... بود

مثل گیاه که مایل به نور بود
لیخند می‌زنی و من معطم
قالو بلا، بلی، بله به بلا! بسمک‌العظیم
یا رب‌الانتظار! و یا خالق‌القلم!

اینها خطوط کج فکر خسته است
اینها نوشته نیست حروفی که بسته است
از خواندن کتاب نجاتم بده بیا
از گوشه‌ای که حصارش شکسته است

راهی به سوی تو از خود گشوده‌ام
یا تو گشوده‌ای؟
و هر که گشوده‌ست... بگذریم
جریان قطع درک مرا وصل کن
تا لحظه‌ای که قرعه‌ی اقبال می‌بریم

مثل وجود تاب، که بر شاخ باغ‌ها
یادآمد خراب و خوش اتفاق‌ها
حالی چنان ببخش که خورشید می‌دهد
با برق نور جواهر به زاغ‌ها

مجدوب هر چه که هستی نگاه کن!
گاهی به ضعف
به من

به مخلوط ضعف و من
مثل نبات دست به دست کنار چای
مثل گذار غریبی که از وطن
رد می‌شود و صدایی نمی‌دهد

ما را بدون شرح دوباره نگاه کن!

آسمان را چه لذتی ست
به مرگ می‌خواندت
خاک را راز تو گنجایش نیست
مرگ را آنگونه مهمان کردی
که ماندن
دریایی از رفتن شد.

*

مرا می‌روی و
بردن
کمی از خویش
با من می‌گذارد
و همیشه را
رفتار تو برجا.

*

چیزی از پریشانی آینه‌ها در مرگ می‌کاهد
و چشم به راهی سنگ از پرسش
نوک پندار تو آمدن واژه‌ای امید است
آمدنی که نمی‌آید، به واژه رفتآمد می‌دهد

با چه تفسیری چشم
راز دیگر نام‌های تو بر شب بگوید:

با بر تو دیگرم از حرف
چهره گرفتنی پنهان تر
خاموشی به سیمایی بر آرامش این دنبال
می‌کند آهنگ تا خط خطی‌ها
فاصله را نزدیک می‌آورند ایزوتوپ ایزوتوپ
چه چراچرایی به چشم

اینها را چشم می‌چشد و بینی می‌بیند
ولی حرف، تنهایی مادرزادی داشت
شکل هیچ

بارانی به مرگ می‌خواب
شکل هیچ

ویرانی و اشغال‌ها،

خاموشی را چه گوشخراش می‌بینند

منی بزرگتر از هنگام و نمی‌دانم

بود را می‌پنداشت خورشید است آینگی درون درد

۲. متولد ۱۳۲۲ آمل؛ ساکن بندرگز؛ شاعر، ترانه‌سرا و داستان‌نویس.

۱. متولد ۱۳۶۶ گرگان؛ دانشجوی کارشناسی ارشد پژوهش هنر.